

سَلَامُ اللّٰهِ عَلَيْهَا
نور فاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال
www.noorfatemah.org



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حیا و خودآرایی و نقش آنها در سلامت روانی زن

نویسنده:

عباس رجبی

ناشر چاپی:

رسالت

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	حیا و خودآرایی و نقش آن‌ها در سلامت روانی زن
۶	مشخصات کتاب
۶	گرسنه شکم و شهوت
۶	خاطره ای از آیت الله مروارید
۷	خاطره ای از امام خمینی در مورد حجاب
۷	نقل شده است : مردی در مدینه بود که همیشه از او بوی خوش به مشام می رسید .
۸	یکی از خلفای عباسی بر اهل بلخ در اثر ندادن مالیات غضب کرد و آن‌ها را سزاوار عقوبت دید .
۸	قسمتی از خاطرات اسدالله علم وزیر دربار شاه

حیا و خودآرایی و نقش آن‌ها در سلامت روانی زن

مشخصات کتاب

شماره کتابشناسی ملی: ایران ۸۴-۴۸۰۷۰ سرشناسه: رجبی عباس عنوان و نام پدیدآور: حیا و خودآرایی و نقش آن‌ها در سلامت روانی زن رجبی عباس منشأ مقاله: رسالت (۱۰ مرداد ۱۳۸۴): ص ۷. توصیفگر: زنان توصیفگر: اسلام توصیفگر: احادیث توصیفگر: حجاب توصیفگر: قرآن توصیفگر: چهره‌پردازی توصیفگر: حیا توصیفگر: عوامل روانی توصیفگر: بهداشت روانی توصیفگر: پوشش زنان توصیفگر: روان‌شناسان توصیفگر: جامعه‌شناسی موضوع: خمینی، روح الله رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، ۱۲۷۹ - ۱۳۶۸ — نظریه درباره زن

گرسنه شکم و شهوت

حضرت حجة الاسلام والمسلمین مروج الاسلام والدین حاج شیخ غلامرضا فیروزیان فرمودند: تابستان سال ۱۳۲۳ در ونک مستوفی منبر میرفتم. امام جماعت آنجا سید بزرگواری بود که آلا ن با گذشت، ۵۵ سال نامش را فراموش کرده ام. بین گفتگوهایی که با هم داشتیم تعریف کرد: که یک روز صدای در منزل بلند شد، وقتی آمدم در را باز کردم، خانمی نیمه برهنه و بی حجاب و آرایش کرده و دست و سینه باز را مقابل خود دیدم، خواستم درب را ببندم و به او بی اعتنایی کنم. فکر کردم همین که در خانه یک روحانی با این قیافه آمده شاید معایب بی حجابی را نمیداند: و شاید بتوانم نصیحتش کنم. سرم را پائین انداخته و گفتم بفرماید، داخل اطاق شده نشست، و مسئله ای در مورد ارث از من سؤال کرد. من گفتم خانم منم از شما می خواهم مسئله ای بپرسم اگر جواب دادید منم جواب می دهیم گفت: شما از من؟ گفتم بله. گفت بفرماید؟ گفتم: شخصی در محلی مشغول غذا خوردنست غذا هم بسیار مطبوع و خوشبو است، گرسنه ای از کنار او می گذرد، پایش از حرکت می ایستد جلوی او می نشیند شاید تعارفش کند، ولی او اعتنا نمی کند. شخص گرسنه تقاضای یک لقمه میکند او میگوید: غذا متعلق بمن است و نمی دهم هر چه التماس می کند او به خوردن ادامه میدهد، خانم این چگونه آدمیست؟ گفت: آن شخص بیرحم از شمر بدتر است. گفتم: گرسنه دو جور است، یکی گرسنه شکم و یکی گرسنه شهوت. جوان غربی و گرسنه شوت، خانم نیمه برهنه و زیبایی را می بیند که همه نوع عطرها و آرایش های مطبوع دارد، هر چه با او راه میرود شاید خانم توجهی به او بکند و مقداری روی خوش به او نشان بدهد، جوان او اعتنا نمی کند. جوان: اظهار علاقه میکند، زن: محل نمی گذارد، جوان: خواهش می کند، زن میگوید: من نجیبم و حاضر نیستم با تو صحبت کنم. جوان التماس میکند، زن: توجه نمی کند. این خانم چگونه آدمی است؟ خانم فکری کرد و از جا حرکت کرد و از خانه بیرون رفت. فردا درب منزل صدا کرد، رفتم در را باز کردم، دیدم سرهنگی دم در ایستاده و اجازه ورود می خواهد، وقتی وارد اطاق شد و نشست. گفت: من شوهر همان خانم دیروزی هستم، وقتی که با او ازدواج کردم چون خانواده ای مذهبی بودیم از او خواستم با حجاب باشد، گفت: بعد از ازدواج، ولی آنچه به او گفتم و خواهش کردم تهدید کردم، زیر بار نرفت ولی دیروز آمد و از من چادر و پوشش اسلامی خواست، نمی دانم شما دیروز به او چه گفتید: ماجرا را به او گفتم: او با خود عبایی آورده بود. به من داد و تشکر کرد و رفت

خاطره ای از آیت الله مروارید

بنده در مراجعت از عراق بعد از قضایای مسجد گوهر شاد به واسطه قطع ارتباط بین مشهد و تهران که از ناحیه خود دولت به وجود

آمد. هر کس می خواست عبور کند می باید تحت کنترل باشد و مراقبت شود. چند روزی در تهران ماندم و بعد آمدم ، بالاخره خیلی فشار می آوردند هم از جهت لباس و هم از جهت کشف حجاب زنان ، وضع خیلی فجیعی به وجود آورده بودند. حتی در حرم مطهر به خُدام و پاسداران حرم دستور داده بودند که چادر و چارقد را از سر زنها بکشند و به یک تعبیر گفتند که گاهی شنیده می شد، عده ای خودشان در پای ضریح می گفتند: خجالت بکش با روسری نیا. زنهای خانواده ما و منسوب به ما، سحر از منزل بیرون می رفتند وصله ارحام به جا می آوردند. حتی یکی از خانمها را که مامور تعقیب کرد، حالتی برایش به وجود آمد که بعد از دو سه روز ناراحتی در منزل ما فوت شدند. از حجاب به شدت جلوگیری می کردند و دخترها را با اوضاع بدی در خیابانها رژه می بردند، کاملاً روشن بود که همه این کارها برای از بین بردن مظاهر دینی است .

خاطره ای از امام خمینی در مورد حجاب

برادر خادم یکی از محافظین بیت امام : یکی دیگر از موارد خاطرات من مساله دقت در رعایت حجاب نزدیکان امام از جانب ایشان بود بعضاً لازم می شد که ما به طور سر زده به خدمت ایشان برسیم و مطلبی را عرض نماییم . بلافاصله بعد از زدن درب و تقاضای ورود از جانب ما، اگر از بستگان امام نزد ایشان بودند، خیلی سریع می گفتند: که کمی صبر کنید و بعد به بستگان خویش تذکر می دادند چادر خود را بر سر گذارند، تا وارد شویم و بالعکس اگر ما در داخل خانه بودیم و یکی از بستگان امام قصد دخول داشتند، بلافاصله امام می فرمودند که : یا الله یا الله ... نامحرم داخل اتاق است . البته امام برای تذکر اعلام کرد و گرنه بستگان امام همیشه رعایت حجاب خویش را می نمودند.

نقل شده است : مردی در مدینه بود که همیشه از او بوی خوش به مشام می رسید .

روزی شخصی علتش را از او پرسید . گفت : ای مرد ! داستان من از اسرار است و باید این سرّ ، بین من و خدای متعال باقی بماند . آن شخص او را قسم داد و گفت : دست از تو بر نمی دارم تا آن را بیان کنی . گفت : در اول جوانی ، بسیار زیبا بودم و شغلم پارچه فروشی بود . روزی زنی و کنیزی در دکان من آمدند و مقداری پارچه خریدند ؛ وقتی قیمت آن ها را حساب کردم ، برخاستند و گفتند : ای جوان ! این پارچه ها را تا منزل ما بیاور تا قیمت آن ها را تو بدیم . من هم برخاستم و با ایشان به راه افتادم . وقتی رسیدیم ، ایشان داخل شدند و من مدتی بیرون ماندم . بعد از ساعتی ، مرا به داخل خانه دعوت کردند ؛ وقتی داخل خانه شدم ، دیدم آن منزل از فرش های نفیس و پرده های الوان و ظرف های قیمتی زینت شده است . مرا نشانند و پذیرایی مفصلی کردند . بعد ، آن زن چادر از سر برداشت . دیدم زنی بسیار زیبا و خوش اندام است که تا به حال مثل چنین زنی را ندیده بودم . او خود را به انواع جواهرات و لباس های قیمتی و زیبا آراسته بود . آمد کنار من نشست و با ناز و کرشمه با من سخن گفت . بعد طعام آوردند ؛ سپس به من گفت : ای جوانمرد ! غرض من از خریدن پارچه ، به دست آوردن تو بود . وقتی چشمم به او افتاد و مهربانی هایی از او دیدم ، شیطان وسوسه ام کرد . نزدیک بود عقل خود را از دست بدهم و دامنم آلوده شود . در این هنگام الهامی از غیب به من رسید و کسی این آیه را تلاوت کرد " : و أَمَا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى ؛ و اما کسی که از مقام پروردگار خویش ترسید و نفس خود را از هوا و هوس نهی کرد ، بهشت جایگاه دائمی او خواهد بود " . در این هنگام لرزه ای بر بدنم افتاد و قاطعانه تصمیم گرفتم دامن پاک خود را به گناه آلوده نکنم . آن زن مشغول عشوهِ گری شد ؛ اما من توجهی به او نکردم و روی خوشی نشان ندادم . چون او مرا بی میل دید ، به کنیزان دستور داد چوب بسیاری آوردند ، دست و پای مرا محکم بستند و روی زمین انداختند . بعد از آن به من گفت : یا مرا به مرادم می رسانی یا تو را به هلاکت می رسانیم ؛ حال کدام را اختیار می کنی ؟ گفتم : اگر مرا قطعه قطعه کنی و به آتش بسوزانی ، مرتکب این عمل زشت نمی شوم و دامن خود را به

گناه آلوده نمی کنم. آن‌ها طوری با چوب مرا زدند که خون از بدنم جاری شد. با خود گفتم: باید حيله ای به کار ببرم و خود را از دستشان نجات دهم. فریاد زدم: مرا نزنید! دست و پای مرا باز کنید، من راضی شدم. مرا باز کردند، من هم راه دستشویی را از آنان سؤال کردم، داخل شدم و خود را به نجاست آلوده کردم و بیرون آمدم. وقتی آن زن و کنیزان نزد من آمدند، من هم با دست آلوده به طرف ایشان می رفتم و آنان می گریختند. در این هنگام وقت را غنیمت شمردم و فرار کردم، آن گاه خود را به آبی رساندم، جامه های خود را شستم و غسل کردم. ناگاه شخصی آمد لباس های نیکویی به من داد و من هم پوشیدم، سپس بوی خوشی به من مالید و گفت: ای پرهیزکار! چون تو پا بر نفس خود نهادی و از آتش روز جزا ترسیدی، تو را از این بلا نجات دادیم. آن گاه گفت: دل خوش دار که این لباس، هرگز کهنه و چرک نمی شود و این بوی خوش، هرگز از تو برطرف نمی گردد. از آن روز تاکنون، نه لباسم چرک شده و نه بوی خوش، از بدنم برطرف گردیده است. منبع: خزینه الجواهر؛ ص ۶۵۴

یکی از خلفای عباسی بر اهل بلخ در اثر ندادن مالیات غضب کرد و آن‌ها را سزاوار عقوبت دید.

مردی را طلبید و او را به عنوان فرماندار و حکومت آن شهر، روانه کرد و تأکید کرد تا می توانی سخت گیری کن و مردم آن جا را در مضیقه مالی قرار ده و هیچ گونه مهربانی بر آنان روا مدار تا با وظایف خود آشنا شوند و به این وسیله مالیات دریافت گردد. فرماندار که از خود اراده ای نداشت، تسلیم امر خلیفه شد و روانه ی بلخ شد. وقتی به آنجا وارد شد، گفت: من از طرف خلیفه آمده ام و امر است که هرچه زودتر خراج اموال خود را بپردازید و هرکس نپردازد، گرفتار عقوبت است و جای او زندان خواهد بود. با نشر این اعلامیه، ولولہ ی عجیبی میان مردم برپا شد، سر و صداها زیاد شد و همه به هم ریختند و شب و روز آرام نداشتند. ضمناً فرماندار، زن و بچه همراه داشت. مردم فلک زده بلخ، هرچه فکر کردند، راه فراری پیدا کنند، نتیجه ای نبخشید. بنابراین مشورت کردند که به عنوان شفاعت نزد عیال فرماندار بروند تا شاید راه چاره ای به دست آید و یک مشت زن و بچه ی سر و پا برهنه از این سختی و تهدید راحت گردند. عده ی زیادی از زنان و بچه ها، با حالی آشفته خود را به عیال فرماندار رساندند و نزد او اظهار ناراحتی کردند و حوائج خود را بیان کردند. وضع رقت بار بچه های کوچک و زن های بی سرپرست، تأثیر به سزایی در روحیه ی آن زن با ایمان ایجاد کرد و او با دیدن این منظره، پیراهن مرصع به جواهر را که برای مجالس عروسی تهیه کرده بود، به شوهر خود داد و به جای مالیات مردم بلخ نزد خلیفه فرستاد که او از مردم آن شهر بگذرد. (قیمت پیراهن از مالیات بلخ بیشتر بود) فرماندار پیراهن را برداشت و به سمت مرکز، حرکت کرد. به منزل خلیفه رفت و پیران مذکور را در مقابل خلیفه گذاشت و در گوشه ای نشست. خلیفه پرسید: این چیست؟ گفت: خراج و مالیات بلخ است. چون مردم از پرداخت خراج عاجز بودند، همسر من این را فرستاد تا از آن‌ها بگذرید و در نتیجه، مردم آن جا آسوده خاطر باشند. خلیفه وقتی از این جریان باخبر شد، دانست که مردم در اثر فقر نمی توانند مالیات بپردازند و این زن برای نجات آنان چنین عملی انجام داده است. پس به همت والای او تحسین کرد و دستور داد از مردم بلخ برای همیشه مالیات نگیرند و پیراهن را به آن زن برگرداند. فرماندار، پیراهن را به بلخ برگرداند. زن گفت: من پیراهنی را که نظر نامحرم به آن افتاده باشد، نمی پوشم. آن را بفروشید تا در بلخ مسجدی بنا کنند. (که مسجد کنونی بلخ از فروش همان پیراهن است!) بعد از بنای مسجد، یک سوم آن پول زیاد آمد، آن را زیر یکی از ستون ها پنهان کردند که هر وقت مسجد به تعمیر احتیاج پیدا کرد، از آن پول استفاده کنند. عصمتیان را به مقام جلال جلوه حرام است مگر با حلال دیده به هر روی، نباید گشاد پای به هر کوی، نباید نهاد منبع: هزار و یک حکایت اخلاقی؛ محمدحسین محمدی، ص ۳۶۵

قسمتی از خاطرات اسدالله علم وزیر دربار شاه

سه شنبه ۱۷ اردیبهشت ماه ۱۳۵۰ شرفیابی شاه از من به خاطر سخنانی دیروزم در دانشگاه پهلوی شیراز تمجید کرد، به او گفتم که چه استقبال گرمی از من به عمل آمده بود ۳۰۰ دانشجو در استادیوم ورزشی (دانشگاه) اجتماع کرده بودند، البته از دیدن این همه دختر با چادر وحشت کردم. در زمان خودم در مقام ریاست دانشگاه چادر کم و بیش منسوخ شده بود. هر دختری که می خواست آن را بر سر کند تحقیر می شد. لیکن در کنفرانس دیروز سی نفرشان بودند، مناسب ندیدم که در آن لحظه اظهار نظری بکنم. ضمناً به من اطلاع داده شد که بعضی از این دختران از دست دادن با فرهنگ مهر، رئیس جدید دانشگاه خودداری کرده اند، و مدّعی بودند که اسلام هر نوع تماس جسمانی را با جنس مخالف خارج از چارچوب ازدواج ممنوع کرده است. شاه خیلی اوقاتش تلخ شد. (۱) پی نوشت: ۱- پاسداران حجاب، ص ۳۶